هو

بسم الله الرحمن الرحیم

تصویر

حاجی محمد فاضل تاجر حریر فروش دو روز قبل جناب والد خود را بحضرت معصومه قم فرستاده و خودش هم بواسطه

بعضی کارهای جزئی عقب مانده در طهران مانده در پس این ... با اسب چاپاری عقب خود ... جناب والد خود برود

... معلقه ... چاپارخانه کرایه کرده ... قرار داده فردا ... باید

از چاپارخانه ... امروز ... چشم ... اعلان ... شده است



Hadji avait déjà loué de chevaux de poste pour Ghome; en passant ayant vu l'affiche dans la quelle on avait dit que on pourrait arriver dans 24. heures à Ghome avec la diligence, hésite d'aller avec les chevaux de poste ou avec la diligence.



A son Altesse Impériale Zafar es Saltaneh ... Souvenir ...

حاجی پس از خواندن اعلان از رفتن به باب چاپارخانه [illegible] متحیر [illegible] در بلیت فروش [illegible]

[illegible] حاجی را [illegible] منتظر [illegible] حاجی [illegible] اعلان را خوانده [illegible]

[illegible]

[illegible]

تعظیمی کرده [illegible] این اعلان [illegible] بلیت فروش جواب میگوید

[illegible] حاجی [illegible]

بلیت فروش میگوید [illegible] حاجی میگوید [illegible]

[illegible] بلیت فروش [illegible]

[illegible]

[illegible]

حاجی — [illegible]

بلیت فروش — [illegible]

حاجی — [illegible]

[illegible]

بلیت فروش — [illegible]

[illegible]

حاجی — [illegible]

[illegible]

بلیت فروش — [illegible]

[illegible]

حاجی — [illegible]

بلیت فروش — [illegible]

حاجی — [illegible]

بلیت فروش — [illegible]

[illegible]

حاجی — چرا برای چه میگوئید

بلیت فروش — چون [illegible]

[illegible]

حاجی — در حقیقت این تعریف [illegible]

بلیت فروش — [illegible] اجازه دهید [illegible] برای [illegible]

حاجی — [illegible]

[illegible]

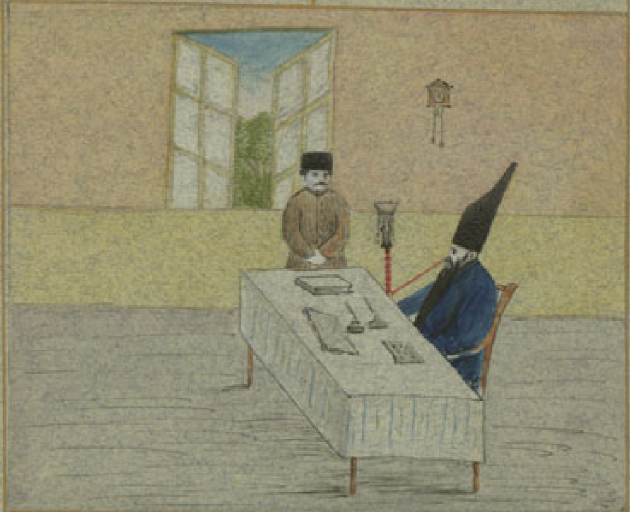
بلیت فروش — [illegible]

[illegible]

حاجی — [illegible]

بلیت فروش — [illegible]

[illegible]



Le conducteur sortant du bureau rencontra Hadji d'un air embarrassé, il passe près de lui en faisant ses compliments Hadji lui demande l'affaire. le conducteur fit entrer Hadji au bureau et ils commencèrent à parler. enfin Hadji se décida d'acheter le billet.

حاجی میگوید ... عجب نعمهٔ بزرگی به آدمیزاد ... در خود و دیگران ترقی نوشته باشد و بسیار دلم میخواست
شعر خوبی باشد و فرش کند و اینکه شعر را بخوبی بنویسید بیت فروش میگوید واقعاً بخوبیست در اینجا باید زیرا که
کوه‌ها و جاها شعر را ... و آب ... و ... ما ... و نامه ... نمیدانم چه چیز ... خدمت جاها بسیار ...
در قلب ... در ... نقش شده ام ... همراه ... که تا اینجا ... در خانم ... بسیار ...
... خدمت ... کتابها ... و ترقی ... بیان و ... هر یک را ... از ...
خوانده ... حاجی میگوید ... همین ترقی ... لطف دارد زیرا در ...
دلیل ... حاجی ... بسیار ... همراه ... بیت ...
... گفته ... حاضر ... بیت فروش ... میگوید ...
مدام ... ساعت ... گذشته ترقی ... در ... گذشته ... حاجی ...
حاجی ... کرده ... رفته ... میگوید ... آمده ... اینجا ...
همراه ... جواب میگوید ... حاجی ... نمیدانم ...
جاها ... دارید ... نیست ... است ...
اسم ... اطاق ...
قسم ... در ...
چند دقیقه ... حاجی ...
... میگوید ... حضرت ...
... حضرت ...

حاجی ... بیت فروش ...
... از اطاق بیرون ... حاجی جواب ...
... بیت فروش میگوید مسافرین ...
... جواب میگوید ...
... بیت فروش ... مسافرین ... بیرون ...
مسافرین از اطاق بیرون آمده ... بیت فروش ... مسافرین ... میگوید ...
... مسافرین ... بیت فروش میگوید ...
... حاجی ...
... مسافرین ... حاجی ...



Haiji et voyageurs dans la diligence prête à partir

همینکه دلیجان راه افتاد حالی بسیار خوش آمده مسافرین میگفتند الحمدلله خیر و برکت این سفر که با کالسکه چهار
خنده حالی خوش شده بطوریکه مسافرین هم بخنده میافتند از اینکه چقدر حالی از دلیجان خوش آمده است راحت
میباشند تا آنکه حالی تمام شده جواب گرفته در دروازه جیب فروش اول رکاب از آنجا حالی شده شب در بیمار
که کالسکه‌چی را نشان میدهد حالی بطوریکه پنهان برد از جیب خود بیرون آورده عوض داده برای کالسکه‌چی جیب فروش میدهد به
جیب فروش خطاب بمسافرین نموده میگوید برادران خود باید نگاه کنند بیاید بکنند نیاید و نشده در زیر کم قیمتی
از صفت حالی عوض کنی طوری مراجعت فرمودند در نهایت افسوس را بیمار کرده از مسافرین جواب میکنند
هیچ راست دیگر در زمین در زیر در میان جیب فروش همه را بیرون آورده و بکار را حالی کرده و قهقهه انعام
دادن فروش میباشد حالی راست که نمیدهد هم هیچ بطور پنهان بخود جیب فروش انعام میدهد که مسافرین جیب
رفت دلیجان بآب گذشته در حین عبور میکند یکی از اسبها خیلی زحمت را کشیده جیب فروش اسبها پیاده شده
شب را از آنجا کالسکه‌چی با هم جمع نموده از مسافرین مرحمت میکند و خیلی راحت است تا استاسیون دلیجان بالا
اقدام زیر میآید تا آنجا اسب را عوض کرده حالی میگوید چه ضرر دارد اسب در مسافت منزل آنجا کالسکه و اسب تغییر
بدرستی در دلیجان باستاسیون رسیده اسبها را عوض کرده بعد در فرسخ دوم یکی از اسبها بواسطه بی‌حالی
بزمین افتاده در چه میکنند اسب خسته شده مسافرین پیاده شده شش ساعت آنجا معطل میشوند تا اینکه
اسب را چاره کرده و اسب خوبی و عوضی را در باره معیوب شده دولت اصلاح کرده سوار میشوند تا دو
بعد رفت از آنجا دلیجان را به استاسیون دیگر رسانده و از آنجا هم شبانه بقصد حضرت عبدالعظیم رفته شب را
تا چاره حضرت عبدالعظیم دلیجان آنجا میخوابند فردا صبح در دیگر اسبهای معیوب دیگر نتوانستند بخوابند
حرکت کنند یکی از اسبها بطوری پایش لنگ شده در هر قدم ممکن نیست حرکت کند تا عصر شد بحال
اسب شده عاقبت دیر شده در استاسیون دیگر هم اسب خسته شب دیگر را نیز در قصبه حضرت عبدالعظیم میمانند

صبح علی الطلوع دلیجان را با سه اسب راه انداخته طوری بود که دلیجان را میبرند تا یک میل هم بواسطه خوردن اسب
در استاسیون دیگر مسافرین را متوقف ساخته روز چهارم چند فرسخی در حین میرفت یکی از اسبها نفس بریده و جفته
گذاشته جواب میدهد و معطل میشوند هر چه بآن اسب وادار کردند طرف جفته میزد بجلو نمیرود دلیجان رفته دلیجان هم
چون پیش بواسطه حرکت مخالف اسبها در زمین با همراه کالسکه‌چی جیب فروش و کالسکه‌چی در گودال افتاده عاقبت از
یک چرخ جلو شکسته به پهلو افتاده چرخ دیگر آن نیز شکسته میافتد و حالی مضطرب شده جیب فروش را هم اگر
جیب فروش میگوید نترسید و خود را به پایین میرساند در حین سرعت اسب را نگه داشته دلیجان از دوطرف شکافته حالی
هر چه جیب فروش پرید و مسافرین هم بزمین آمده او هم تقلید نمود در فرسخ متفق شدند در حین زمین خوردن
به صدا آه و ناله میکنند آه آه وای زمین وای پشت آخ آخ طوری زمین خوردند که هیچ حواس مجروح گشته
مسافرین دیگر هم هر یک بانگ مختلف بزمین خورده و دو اسب فرار کرده است دنبالشان میروند و اسب آنجا
اسب فرار میکند کالسکه‌چی طوری از جعبه جفته اسب روی زمین خورده افتاده بیهوش میشود



La diligence qui devait être arrivée à Ghome dans 24 heures
voilà le 4 jour, la position des voyageurs et la diligence.

حاجی قصه را تمام کرده در دلیجان نشسته و هر یک از مسافرین هم کنجی افتاده اند برخاسته جیب فروش خود را
آنجا بر جای خود گذاشته از برای خود گذاشته میگوید کاش من تحقیق شده و این حرف را شنیده بودم و الحمدلله خیالم
راحت شد حالا دیگر حقا از تعجب کرده است حاجی بر خود را از برای جیب فروش برداشته زمین گاهی
میگوید من هم نفهمیدم و دیگر غریب حرفهای تو را نفهمیدم هر آن اول فرنگی ... گذشت با ... مقطع شده
داده بگو یاری من ... نیست و این همین ... است در حب ... حضرت ... ایران
میگوید غرض از عرض بنده این است در مملکت فرنگستان ... کرده اید در ... گذشت ... علم ...
رعیت ... بفرستید ... ان در ... و برخاسته در جای ... حاجی ... شده
میگوید با وجود از همه آن ... است ... جیب فروش میگوید ای حاجی ... است
حرف ... تو ... چونکه هر چه انسان ... جناب ... همراه داریم ... انسان ... هستم
... و در این ... جواب ... جیب فروش ... میخوره ... جواب ...
... به چه ... آن ... این ... میگوید ... بجهت ... ازین
... عجب جواب ... حاجی ... برخاسته ... جیب فروش میگوید این ... چه
... جیب فروش میگوید ... طلب ...
میگوید ... دلیجان ... حاجی میگوید عجب ...
خواهد گفت ... مسافرین ... دلیجان ... کرده اند ... است ... مسافرین ...
بار را ... جیب فروش برخاسته میگوید ... صحبت کرد و در این ...
مسافرین ... حاجی ... جیب فروش آمده میگوید این چه ... است ... صحبت ...
جیب فروش ... جواب میگوید ... حاجی ...
... کرده ... دلیجان ... این بنده ... است ...

مسافرین میگوید ... جیب فروش ... کرده میگوید ... است ... میگوید
... و ... مسافرین میگوید ... است ... چه باید کرد ... این ...
... است ... جیب فروش میگوید ... همین ...
کرده ... کرده اند ... است حاجی ... این ... مسافرین ... حاجی ...
... مسافرین میگوید ... مسافرین ... حاجی ... جیب فروش
... مسافرین میگوید ... است ... میگوید ... است ... شده
... است ... جیب فروش میگوید
... دلیجان ... دلیجان ... حاجی ... است
جیب فروش ... مسافرین ... میگوید ... دلیجان ... جیب فروش میگوید
... میگوید ... حاجی میگوید ... میگوید
... حاجی ... دلیجان ... مسافرین ... جیب فروش ... میگوید ...



La diligence est partagée entre les voyageurs qui se précipitent d'aller jusqu'à la station car le conducteur avait fait peur du danger des brigands si on y restait. Voilà une roue qui est la part de Hadji

حاجی پس از آنکه یکی وضع برو خسته شده بود سوزن میکند اگر چیت خلاصا که اهل کاری این محوطه و بیابان نبود قدری

ممکن بود خسته که دو کم سوزن میکرد حالا هم خسته که دو که ده یکی ساعت در اینجا توقف شود نعشه

کم فلاده ملکی چیت فروش هم میگوید هیچ درست است [illegible] بیایند و همین را زین کرده هیچ را اسم

از روش های میگویند و در اسم جمع شده شخص بیکار گشتن و صحبت مینمود حاجی میگوید از ابتدای سوار شدن

اتفاقات خطرناک پیش آمد در وقت دعواها [illegible] یک شد و حالا هست [illegible] میگوید میشود

حاجی مجرم نیست ...... میرزا عبد الله خان مستوفی [illegible] دارد آنجا برای [illegible] به برگان شده ایم

همین میگوید و بیان است [illegible] از دفتر [illegible] کرده اند در [illegible] حضرت معصومه

اسب هم قدری [illegible] در [illegible] گرگان [illegible] ...... میرزا غفور [illegible] محرر ایشان ......

[illegible] ...... حسین [illegible] (اظهار این [illegible] و قریب آن) [illegible]

[illegible] ...... میرزا [illegible] حضرات [illegible] میکرد

[illegible] که [illegible] چیت فروش میگوید [illegible] میگوید

باشد چیت فروش میگوید اگرچه [illegible] خجالت [illegible] تقصیر [illegible] همین

که راه [illegible] چیت فروش میگوید [illegible]

در [illegible]

در [illegible] تقصیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

قدری مسافت دیگر را نیز در می‌پیمایند حاجی خسته شده بود هیچ را از زمین کرده رسید به [illegible] چشم او در کار

[illegible] پیاده میشوند [illegible] حاجی آمده با ترس تعارف کرده حاجی هم جواب داد

[illegible] چیت فروش [illegible] گفت [illegible] شده [illegible] حاجی رفته [illegible] میگوید همین جا

چند دقیقه [illegible] چیت فروش [illegible]

دا دا کنه وکر همتش پدق تیق ساق کوب بیاد کوب بیقید

یعنی چیت فروش همه [illegible] سنگ [illegible] خوب باید خوب برود

حاجی [illegible] رسیده [illegible] آقا صاحب

گذشته از [illegible] شده رسید [illegible] میگوید بلی بلی این کپیا [illegible] حکیم

آقا مهمان [illegible] وقت [illegible]

چیت فروش [illegible] تقصیر [illegible] میگوید [illegible] پدق تیق بقو بقو [illegible]



Monsieur Bondi contrôleur de la route arrive dans cet endroit et se mit en colère contre le conducteur et Hadji comprenant la question...... commença à faire ses plaintes.

و مسیو نیرو پس از تغییر زلیله به حبیب فروش [illegible] برای حاجی کرده سوار شده [illegible] مسافرین بیجا همه را
[illegible] به حبیب فروش کرده میگوید معلوم است دیگر [illegible] از این راه بگذارید [illegible] مسافرین [illegible]
[illegible] اسب [illegible] بهمین جا [illegible] آقایان بروند در قهوه‌خانه استراحت بنمایند تا اسب و دیگران از شهر بیایند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



Hadji se desespera tout à fait de la diligence, il a l'intention d'aller avec une caravanequi passe par ici. Le conducteur qui a compris la question lui apporte le compte desdepenses

دو قبضه بیت فرش برده صورت حساب را بیاورد حاجی برخاسته از دور قافله پیدا شد شتر [illegible] در آن شب بیت
بیکاری وارد از صبح برخاست آمده سلامی کرده حاجی جواب گفت فردا مشهدی علی مراد با دو شتر مخمل [illegible]
بکشد و مال را او کرایه جواب میگوید بیست تومان قرض [illegible] به مشهدی علی مراد [illegible] حاجی [illegible]
درباره آنکه پیدا شد [illegible] کمک کند و دیگر [illegible] داریم سالها است آنچه مال اجاره [illegible]
میگیرند حاجی که صحبتی از روز [illegible] شده میگوید آخر [illegible] بده [illegible] جواب میگوید [illegible]
عوض [illegible] خطاب به مشهدی علی مراد [illegible] میگوید ای رفیق [illegible] چنین [illegible]
سئوال [illegible] حاجی سئوال میکند [illegible] برید [illegible] خانم [illegible]
مکاری [illegible] جواب میگوید [illegible] سئوال جواب [illegible]
و چون حاجی [illegible] در قرآن [illegible] حضرت معصومه [illegible] قرآن [illegible]
با یک [illegible] خلق [illegible] خودشان را [illegible] و چون [illegible] حضرت [illegible]
که [illegible] حضرت معصومه [illegible]
بعد از حاجی سئوال میکند [illegible] جواب میگوید [illegible]
مکاری [illegible] حاجی میگوید [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] مکاریها [illegible] قرآن [illegible] شخص [illegible]
[illegible] حاجی جواب میگوید [illegible] چند [illegible] برای
[illegible] حضرت معصومه [illegible] مکاری [illegible]
[illegible] مشهدی علی مراد [illegible]
حاجی میگوید [illegible]
شده مکاریها [illegible] حاجی [illegible] مکاریها جواب [illegible]

[illegible] جواب میگوید [illegible] خطاب [illegible]
میگوید [illegible] مکاریها جواب [illegible] بیت فرش [illegible] حاجی را [illegible]
حاجی بیت فرش [illegible] میگوید [illegible] بیت فرش میگوید [illegible]
[illegible] حاجی میگوید [illegible] حساب [illegible]
[illegible] بیت فرش میگوید [illegible] این [illegible] حساب [illegible]
مکاریها این [illegible] بیت فرش را [illegible] حاجی [illegible]
از حاجی سئوال میکند [illegible] حاجی جواب میگوید [illegible]
و علاوه بر آن [illegible] مکاریها [illegible] قافله [illegible]
شده مکاریها [illegible] قافله [illegible]
میگوید [illegible] بیت فرش [illegible] حاجی [illegible]
حاجی [illegible] جواب میگوید [illegible] این مکاریها [illegible] مکاریها [illegible]



Les caravanes n'accepteront plus d'emporter le Hadji à Ghom
Hadji leur supplie quand les caravanes se mirent en route.

حسین خان در کاروانه قدم زده بیرون آمده دمغ رو دیده بیست فرش میگوید تا اینجا بود که فرش
و خانه نیازی بین جا باشد جیب فرش داده‌اند خورده و کلی میگوید تمام جسم اعضاء مضطرب میباشد نگذارید
مکاریها بروند در کاروانسرا [illegible] به تحقیقات فهمید [illegible] داده با خبر و اگر این اوضاع چه [illegible]
شهری [illegible] فوراً خبر زده به حسینیان میگوید [illegible] است از دیگه [illegible] تا طهران [illegible]
سایرین دارند حسین خان که [illegible] حاجی [illegible] جواب باور نشد مکاریها میگوید خوب [illegible] بابا
بگوید حاجی در کاروانسرا [illegible] در کاروانسرا [illegible] دیده مکاریها [illegible] از قسمت [illegible]
بسم الله کلاه دارم [illegible] سلامت تا طهران [illegible] ...... و [illegible]
بعد حسین خان آدم خودش را فرستاده [illegible] در کاروانسرا [illegible] آشنا پیدا کرده [illegible] که بابا
در دکان [illegible] قرار میگذارند [illegible] حسین خان [illegible] حاجی [illegible]
حاجی است. حسین خان مرحمت و التفات زیاد پیدا کرده میگوید تو از کدام سلسله و طایفه وارد کجا هستید...
.... میگوید در مدت عمر خودمان هیچ [illegible] کرده و آیا در کتابها هیچ قصه مضحک خوانده‌اید و آیا هیچ
مسافرتی کرده است [illegible] حسینیان در جواب میگوید [illegible] چه تماشا؟
که از حرکات [illegible] خود دیده‌ام در شرح هر یک از آنها [illegible] خود
دیگر تصویرهای هر یک از اشخاص و حرکات آنها را خودم رسم کرده در مضحک [illegible] هزار درجه [illegible]
[illegible] حاجی میگوید این شرح را [illegible] خودمان [illegible] آنها را [illegible] ساخته‌اید [illegible] همراه [illegible]
چنانچه در این چند ساعت در خدمت شما هستیم غنیمت است [illegible] افتخار را حاصل [illegible] حسینیان میگوید
ممکن نیست در این چند ساعت [illegible] یک یک از آنها را نقل کرده [illegible] اگر عمری [illegible] در طهران [illegible]



خدمت شما داشت فرستاده بخوانید حاجی میگوید آیا همراه دارید آن شرح را [illegible] حسین خان میگوید [illegible]
اسم [illegible] آنها نقش کرده‌ام [illegible] مسافرت [illegible] مضحک [illegible] خواسته‌ام [illegible] این شرح
خود را معروف [illegible] شرح را [illegible] حاجی میگوید خوب چه قسمت است شرح سفر [illegible]
مسافرت [illegible] به حسین خان جواب میگوید شرح [illegible] هر یک دارای [illegible] وقایع [illegible]
[illegible] صورت [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] شرح [illegible] خدمت [illegible] راه [illegible]
.... [illegible] طهران [illegible] خدمت طهران
[illegible] صورت [illegible] شرح [illegible] راه خدمت [illegible] راه ...
حاجی به حسین خان میگوید [illegible] شرح این مسافرت [illegible] مضحک [illegible]
این نسخه دارم [illegible] شرح [illegible] بخوانیم [illegible] همراه حاجی [illegible] حسینیان [illegible] کرده این نسخه [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] حسینیان [illegible] همراه [illegible]



Le soussigné Hossein Auteur et dessinateur de ce conte qui était un de ce voyageurs dans ce Paléki pour envoyer Hadji à Ghome et lui fit son adieu.

Par Hossein infanterie

۲ [illegible] ۱۹۵۲